

## گزارشی از خودکشی سه کارگر ایرانی

اسماعیل محمد ولی

در این گزارش خودکشی سه کارگر را روایت می‌کنم. هر کدام از این وقایع با فواصل زمانی و در نقاط مختلف کشور رخ داده‌اند و در زمان خود به صورت گزارش‌های مستقلی منتشر شده‌اند. حالا پس از گذشت سال‌ها با مدد گرفتن از حافظه و نوشته‌های قدیمی سعی می‌کنم آنها را در آلبومی کنار هم بچینم و از میان شان تصویری مشترک نمایش بدهم. آنچه به عنوان «تصویر مشترک» برای روایت انتخاب کرده‌ام نشان می‌دهد که این سه کارگر (در حکم نمونه) ماه‌ها بدون حقوق و در فقر کامل زندگی کرده‌اند، گرسنگی کشیده‌اند و شاهد رنج عزیزان شان بوده‌اند اما فقط وقتی تصمیم به خودکشی گرفته‌اند که وجود انسانی شان را در خطر نابودی دیده‌اند. شرم مثل عصب است. وقتی هنوز بدن را به واکنش وامی دارد یعنی بدن زنده است. شرم از مهمانان غریبه، شرم از دختر بچه هفت ساله‌ای که شوق خریدن روپوش مدرسه را دارد، شرم از دیدن پینه‌های دست فرزند، شرم از پسر سربازی که به خاطر کرایه ماشین هشت ماه به مرخصی نیامده و حتی حقوق ناچیز سربازی اش را هم برای خانواده اش می‌فرستد. اینها نهایت طاقت انسانی است که شرم را می‌شناسد. از این مرز جلوتر رفتن، انکار جایگاه انسانی است. این مرز را باید با معیار شرافت شناخت. در این گزارش از خودکشی این مردان شریف دفاع نمی‌کنم، اما می‌گویم آن را درک کنم.

### تصویر اول:

وقتی به کارخانه نساجی رسیدم دو ساعتی می‌شد که جنازه اش را از طناب دار جدا کرده بودند. کسی، شاید یکی از همکارانش بالاخره او را به بیمارستان رساند. همه می‌دانستیم که مرده است. سرش تقریباً از بدنش جدا شده بود و تنها به نسوج گردنش وصل بود. اما همکارش اصرار داشت که او را به بیمارستان ببرساند. من اطراف سوله‌ای خالی که کارگر ۴۰ ساله نساجی خود را حلق آویز کرده بود با معبود کارگرانی که از تعدیل نیرو باقی مانده بودند صحبت می‌کردم. این کارگران را پس از تعطیلی کارخانه نگه داشته بودند تا از ابزار تولید محافظت کنند اما شش ماهی می‌شد که هیچ حقوقی به آنها پرداخت نکرده بودند. ماجرا به اردیبهشت سال ۸۳ باز می‌گردد. دقیقاً وقتی که ته مانده‌های صنایع نساجی یکی پس از دیگری نابود می‌شدند، این صنایع قرار نبود تولید داشته باشند چون قیمت پارچه‌های چینی که از طریق قاچاق وارد کشور می‌شدند از قیمت مواد اولیه تولید پارچه یعنی نخ ارزان تر بودند. مشخص بود که تولید سودی ندارد و این کارخانه‌ها باید تعطیل شوند. اما دولت نمی‌خواست هزینه اخراج هزاران کارگر نساجی را متحمل شود پس کارخانه‌ها را به بخش خصوصی واگذار کرد تا آنها به ازای مالکیت رایگان زمین و ابزار تولید، دولت را از شر هزینه‌های سیاسی و اجتماعی اخراج نیروی کار این واحدها خلاص کنند. به ماجرای کارگری که سرش هنوز به رگ و پی گردنش وصل بود بازگردیم. همکارش می‌گفت وقتی از اتاق مدیر کارخانه بازگشت من داشتم چای درست می‌کردم. صدایش زدم بیاید. گفت تا انبار می‌روم و برمی‌گردم. یک ساعت گذشت اما خبری نشد. رفتم دنبالش دیدم جنازه اش توی هوا تاب می‌خورد. با نردبان شش متر بالا رفته بود و طناب را به حفاظ سقف بسته بود. از آن فاصله که خودش را رها کرد، گردنش طاقت وزن بدنش را نیاورد و کار تمام شد. کارگران هنوز نمی‌دانستند چرا این طور غیرمنتظره خودکشی کرده است. مدیر کارخانه بلافاصله پس از مطلع شدن از خودکشی کارگر، کارخانه را ترک کرده بود. یکی از کارمندان دفتری می‌گفت به سراغ مدیر آمده بوده تا بخشی از حقوق معوقه اش را بگیرد. حتی التماس می‌کرد در حد ۱۰ هزار تومان به او قرض بدهند. کارگری که جنازه اش را پیدا کرده بود هم می‌گفت چند ساعت قبل از این اتفاق، همسرش تماس گرفته بود خبر بدهد که در خانه مهمان دارند. دو روز بعد از حادثه با همسرش صحبت کردم. هنوز داغ دار بود و انگار من بازجویی، چیزی باشم پاسخم را می‌داد؛ «من بهش حرفی نزدم. فقط گفتیم از شهرستان مهمان آمده. موقع برگشت یک چیزی بگیر که جلوی غریبه‌ها آبروداری کنیم. توی خانه چیزی نداشتیم. نمی‌شد غذایی که خودمان می‌خوریم را جلوی مهمان رودر بایستی دار بگذاریم. نمی‌دانستم می‌خواهد چنین بلایی سر خودش بیاورد وگر نه لال می‌شدم اگر می‌گفتم.»

## تصویر دوم:

روستای فدشك يك جایی وسط کویر است. حدود ۴۵ کیلومتر با بیرجند فاصله دارد؛ پرت و دورافتاده و متروک. فردای روزی که کارگر معدنی در حیاط خانه اش خودسوزی کرد به آنجا رفتم. توی حیاط هنوز بوی گوشت سوخته می آمد. شب قبل خانواده اش هم نه از صدای فریاد مردی که در آتش می سوزد، بلکه از بوی سوختن گوشت آدم زنده از خواب پریده بودند. با دکتر کشیک بیمارستان امام رضا هم که حرف می زدم برایش عجیب بود که چطور این مرد در هشیاری بیشتر از يك دقیقه سوختن بدنش را تاب آورده اما فریاد نزده است. همسرش، پیرزنی که گریه صدایش را بریده بود، با کمک پسرش فهماند که مرد کاملاً ناامید شده بود. ۱۷ ماه حقوقش را نداده بودند و او هیچ از دستش بر نمی آمد. هر بار که به سراغ طلبش از معدن می رفت او را به یکی از نهادها و سازمان هایی می فرستادند که او حتی نمی توانست تابلوی سردر ساختمانش را بخواند، چه رسد به کاغذبازی های بیهوده ای که او را بیشتر از پیش گیج می کردند و ناامید. درک نمی کرد چرا بعد از ۳۰ سال کارکردن در معدن باید برای گرفتن حقتش از این اتاق به اتاق دیگر برود و حرف های عجیب و غریب بشنود و آخر سر هم جواب سربالا بگیرد. پسر ۱۶ ساله این مرد هم کنار کوره های آجرپزی کار می کرد یا برای پیمانکاری از کوه سنگ می کند و این قبیل کارها. می گفت: «دست هایم را از پدرم قایم می کردم. حرص می خورد وقتی پینه های دستم را می دید.» این مرد روز آخر زندگی اش به معدن رفته بود. همسرش که او را همراهی کرده بود، می گفت وقتی داشتیم می رفتیم دخترم بهانه می گرفت که يك ماه دیگر باید به مدرسه برود و روپوش ندارد. او به دخترم قول داد که برایش روپوش مدرسه بخرد. به محل کارش که رسیدیم به مالك معدن التماس کرد که لااقل ۵۰ هزار تومان از طلبش را بدهند. گفتند فردا بیا. از این فردها زیاد شنیده بود. موقع برگشتن می گفت «خدا هم به این جور زندگی کردن من رضا نیست.»

## تصویر سوم:

در خردادماه ۸۶، کارگر کنف کار رشت پس از گذراندن يك نیم روز سرشار از تحقیر و کتک، به اندازه پول تاکسی از همکارش قرض گرفت تا سریع تر خود را به کارخانه برساند، طنابی به لوله های سقف گره بزند و باقی ماجرا. مالك خصوصی صبح آن روز با کمک نیروهای انتظامی، کارخانه را از ابزار تولید خالی کرده بود. کارگران ۱۱ ماه بدون هیچ حقوقی سرکرده بودند و اینک تنها امیدشان با فروش ابزار تولید کارخانه نابود می شد. همه می دانستند کار تمام است اما تنها کسی که به وضوح پایان کار را دید، او بود. جنازه او را حوالی ساعت يك بعدازظهر پیدا کردند. در آن وقت که خبر را به خانواده اش رساندند همسرش در مزرعه همسایه کارگری می کرد، پسرش سرباز بود و چون پول مسافرت نداشت هشت ماه به مرخصی نیامده بود و از پادگان خارج نشده بود. خانه نیز در اجاره نهضت سوادآموزی بود. درآمد این خانواده از کارگری موقت زن، ماهی پنج شش هزار تومان حقوق سربازی پسر و ماهی ۱۵ هزار تومان اجاره تنها اتاق خانه به نهضت سوادآموزی تامین می شد. دو روز پس از خودکشی کارگر کنف کار که به سراغ خانواده اش رفتم، همسرش وقتی اوضاع را شرح می داد بی مقدمه از من پرسید: «می دانی سیب زمینی کیلویی ۶۰۰ تومان است؟» با يك حساب سرانگشتی می شد فهمید که این خانواده بعد از ۲۵ سال کارکردن حتی از عهده سیرکردن شکم شان هم بر نمی آیند. این کریه ترین چهره فقر است.

همسرش می گفت: «يك وقت هایی در را که باز می کردم می دیدم جلوی در ایستاده. خجالت می کشید در بزند و داخل شود. صبح ها که می رفت دنبال حق و حقوقش می گفت: ان شاءالله امروز می شود. بعدازظهر دست خالی برمی گشت و جلوی در می ایستاد.» آنچه فهمیدم این بود که از زمان واگذاری کارخانه کنف کار به بخش خصوصی، در حدود سه سال این کارگران را در بلا تکلیفی نگه داشته بودند. ۱۶ ماه بیمه بیکاری و وعده و وعید که امروز و فردا کارخانه دوباره راه می افتد، پس از آن هم این کارگران ۱۱ ماه بدون حقوق سپری کرده بودند تا اینکه متوجه شدند ابزار تولید کارخانه در حال فروش است. من می گویم ابزار تولید، شما هم می خوانید، اما ابزار تولید برای کارگری که به امید کارکردن با آن زنده است فقط «کلمه» نیست، همه زندگی است. شاید آخرین گفت و گوی تلفنی کارگر کنف کار با پسرش، دو روز پیش از خودکشی برای درک «ابزار تولید» به ما کمک کند: «روز پنجشنبه از پادگان با پدرم صحبت کردم. از پشت تلفن معلوم بود که حالش بد است. بریده بود انگار. می گفت شنبه می خواهند دستگاه ها را ببرند. مادرت صبح تا غروب توی مزرعه مردم کار می کند، من هم هر روز می روم استانداری اما هیچ کس به ما جوابی نمی دهد. می گفت کار تمام است... هیچ کسی به داد ما نمی رسد. گفت دفترچه های تامین اجتماعی ۱۱ ماه است که تمدید نشده. اگر خواهرت مریض بشود کجا ببرمش؟ بعد گفت: من چه کار کنم با ۴۸ سال سن؟ زمین دارم که کشاورزی کنم؟ دیگر کجا کار کنم؟»

به جوان ها كار نمى دهند، به من كار مى دهند؟ هي مى گفت من چه كار كنم از اين به بعد؟» درست در همين لحظه عجيب ترين واكنشى كه انتظارش را مى كشم به غليان افتادن احساسات لطيف مخاطبان اين گزارش ها است. بي چارگي چاه بي ته است. وقتى آدم بي پناهي در آن مى افتد، مى تواند سال ها فرو برود و همچنان زنده باشد. آنكه تصميمى براى نجاتش مى گيرد، هر تصميمى، مستحق ترحم من و شما نيست. اين اوج ميان مايگي است كه علت خودكشى را تنها در فقر اين آدم ها خلاصه كنيم و براى شان دل بسوزانيم. حتى برقراري ارتباطى ميان خودكشى يك كارگر و خودكشى متعارف يكى از ما (آدم هاى طبقه متوسط يا مرفه) مى تواند نوعى از بدفهمي رايج و البته عامدانه براى شانه خالى كردن از بار مسوليت باشد. نه. خودكشى اين كارگران از روى انفعال و شايد ملال نيست. آنها تا جايى كه مرز انسان بودنشان مخدوش نشود، هرگز تصميم به چنين اقدامى نمى گيرند.

خرداد ۱۳۸۷